

آزادی چون روش*

سست کردن رشته علیت از دست و پای طبیعت، همت در بستن و علم و فلسفه نوین را به مدد طلبیدن و کاخ اختیار اسان را بر جنبشهای پله و بی‌قاعده آنها استوار کردند و بار سنگین مسئولیت آدمی را بر شانه‌های لرزان اختیاری نهادند که خود محتاج آزادی‌ای بود که اتمهای مست و بی‌اراده بدو هدایت می‌کردند. نه اینکه جبر خواستارانی نداشت؛ همه کسانی که گریزان از مسئولیت بودند، به زیر سقف چهاریت و مجبوری پناه بردند و دامن اختیار آدمی را به چاقوی جبر چاک کردند و تاریخ و جامعه و توارث و تقدیر را در بستن دستهای اختیار آدمی سهمیم و مقصر دانستند و آدمی را پز گاهی در مصاف تندباد وانمودند و خود به تماشای بازی چرخ و چرخش روزگار نشستند.

افت و خیز آزادی اراده را البته زنجیر علل دریند می‌نهد، اما حقیقت اختیار را که آزادی جزو از اسارت علل باشد، جز رشته دلیل خاضع نمی‌کند.^۲

د. آزادی چون استقلال نیز قائلان بسیار داشته است. این همان آزادی مثبت است که پارهای از فیلسوفان معاصر از آن دم زده‌اند؛^۳ «خود» بودن، مالک خود بودن، دلیل و باخته غیر نبودن، تام و تندرست و جان درست بودن، با خود بیگانه نبودن، خود را با غیر عوضی نگرفتن، خلعت خود، نه بیگانه را کردن، «در زمین دیگران خانه» نگرفتن، چون آینه محو جمال دیگری نشدن، با بال و پر خود پریدن،^۴ مقلد کور کسی نبودن، دست ارادت شخصیت شکنانه به کسی ندادن... معانی مختلف این‌گونه از آزادی‌اند. آلبیناسیون که در روزگار ما از آفات مهلک شخصیت افراد و جوامع، دانسته شده است، نام دیگری است بر زوال آزادی چون استقلال. آزادی منفی اگر نفی غیر است، آزادی مثبت، اثبات و تحکیم خویشین است. و آزادی منفی اگر نفی مزاحمهای دیدنی و بیرونی است، آزادی مثبت، نفی مزاحمان و هویت‌ستنان نادیدنی و درونی است.^۵

ه. قصه آزادی چون توانگری و فریبی هم شنیدنی است. آن کس که فریه است جا را بر خود می‌گشاید و بر دیگران تنگ می‌کند. «هیچ‌کس» است که مانع و مزاحمی و دوست و دشمنی ندارد. دزد به توانگران می‌زند، نه تهیدستان. و نقد، معنا را نشانه می‌گیرد، نه یارو بی‌معنا را. دشمن یا زنده در می‌افتد، نه با مرده. بودن یعنی با مزاحمان در جنگ بودن، و ماندن یعنی مزاحمان را بیرون واندن. عدم و خلأ، محل و مجال نمی‌خواهند. زمان و مکان برای وجود سجود می‌کنند که فتح و بسط از آن اوست. و هر چه وجود فزون‌تر و فراخ‌تر باشد، آزادتر و حصارشکن‌تر و دشمن‌روب‌تر و بندگسل‌تر و فاتح و باسطر خواهد بود. آزادی برای تهیدستان، چون افسر است برای سربرندگان. توانایان و توانگراند که آزادی، هم آفریده آنهاست،

الف. از آزادی چون ارزش سخن بسیار گفته‌اند و آن را عین عدل و گاه برتر از عدل نشانده‌اند. رذیلتی را پست‌تر و منفورتر از غلامی، و ستمی را انسان شکن‌تر از استبداد نشان نداده‌اند و حسنات و برکاتی چون شجاعت و مسئولیت و ابداع و شکوفایی نفس را از ثمرات حریت شمرده‌اند و تاریخ آدمیان را روانه به سوی آن دیده‌اند و تقرب عبد به حق را عین صعود بر مدارج آزادی دانسته‌اند و هادیان و فضیلت‌پروران و معلمان اخلاق هم که بر ضبط و قهر نفس انگشت تأکید نهاده‌اند، در بند کردن عواطف را به دست عقل آزاد می‌خواسته‌اند. و گر نه چه فضیلتی داشت انباشتن اسارتی براسارتی و پیچیدن بندی بر بندی. و مورخان هم که سخن از پایان تاریخ گفته‌اند، دادوستد حاکمان آزاد با رعایای آزاد را مراد داشته‌اند، نه نشستن اسیری با اسیری یا سروری با غلامی، و آن پایان، به حقیقت، پایان اسارت است و قله کرامت. افت و خیز آزادی چون ارزش را فقط ارزشهای دیگر اخلاقی محدود می‌کنند.

ب. از آزادی چون حق نیز سخن بسیار رفته است. آدمی چون جانوری محق، کشف دوران مدرن است، در برابر آدمی چون جانوری مکلف که ساکن دنیای کهن بود.^۶ گفته‌اند آدمی حق دارد که آزاد باشد و حول حق آزادی انسان، بناها و نهادهای اجتماعی باید سامان یابند و قانون هم گرچه به ظاهر محدودکننده است، به واقع برای حفظ حقوق آدمیان است و در زمره حقوق نقض‌ناپذیر و سلب‌ناپذیر آدمی، آزادی برترین حق واعظم نوامیس است. و جامعه‌ای است که بر قامت آدمیت آدمی، بی‌هیچ شرط و پیرایه‌ای دوخته شده است. و با هیچ برهان و بهانه‌ای برکنده نمی‌شود.

از روزی که این حق قد علم کرد، هیچ چیز بر هیأت پیشین خود نماند. جامعه و حکومت صورت و سیرت دیگری گرفت، آدمی قیمت و قامت دیگری یافت، علم و عمل به راه و راستای دیگری افتاد و در فقه و حقوق و اخلاق نفس و نفس دیگری دمیده شد. از این پس، این حق را هدفی دانستند که به هر شیوه باید آن را تأمین کرد، نه اینکه وسیله‌ای باشد تا به دستور و به مصلحت، گاه و بیگاه سوارش شوند یا دمارش برآورند. حق آدمی، صلابت آدمی است و بدون آن، آدمی موم بی‌صورتی است که قدرتهای بیرونی در او هر صورت دلخواه را می‌دمند و حق آزادی یکی از ارکان آن صلابت است. افت و خیز آزادی چون حق را فقط تکالیف و حقوق دیگر آدمی محدود می‌کنند.

ج. آزادی چون اختیار نیز بگو مگوی فراوان فراهم کرده است. و این بگو مگو را کسانی فراخی و فزونی بخشیدند که قلب معنا کردند و آزادی اراده را قلب معنای اختیار دانستند. و رها شدن اراده از قید علیت را شرط مختاریت آدمی آوردند و بی‌نیازی از مرجع را لازمه ذات اراده شمردند و به عزم نفی جبر و تأمین اختیار انسان، به



مبنای لیبرالیسم و روز پنجم در آغوش رلاتیویزم و روز ششم فتنه یهودیان و روز هفتم خدعه مستکبران می خوانند. و نفس اماره و پوزیتیویزم و حوالت تاریخ و ظهور اسم مکار خدا را نیز به یاری می طلبند تا برای به بند کشیدن آزادی، فهرست جرایم آن را کامل کنند، و چون هفت روز هفته به پایان رسد، آن اذکار را از سر می گیرند، و بدین شیوه عبادات خود را با ریختن خون آزادی به تیغ برهنه تزویر بر در عهد فاشیسم، مستمراً تکرار می کنند.

این معنی از آزادی، که الحق بدیع و بی سابقه است، و در فحشنامه های سیاسی دنیا نظیر ندارد، دست پخت همان کسانی است که مجموع هنر و خدماتشان به فرهنگ فلسفی - اجتماعی این مرزوبوم، از افزودن چند فحش جدید (چون غریزه، لیبرال و...) بر ناسزاهای قدیم، تجاوز نمی کند و آیندگان که دفتر افتخاراتشان را ورق می زنند بر آنان آفرین خواهند کرد که چنین زیرکانه «جامه ای بر سر صد عیب نماند» و سارقانه معنی لطیف واژه ای را ربوندند و کتاسانه آن را به راکت مضمون تازه ای آلودند.^۸

ز. آزادی چون آزادی روایت مشهور آزادی نزد عارفان ماست. آزادی از آزمندی، و آزادی از هر ردیلتی که چهره باطنی آدمی را مسخ و مثله کند، و آزادی از غیر خدا و کشتن انحصم درون و جهاد با نفس و فرو بستن غبار غفلت و غیبت به آب ریاضت و مجاهدت، و فروتنی حق طلبانه و دلیری پارسایانه و ایستادگی مردانه و سرکشی و سخت رویی پیامبرانه و گذشت کریمانه و سکینه و سخاوت دریا صفتانه و فتوت عاشقانه و رهایی از تعلقات ذلیلانه و گریختن از ذلت و در یوزگی و خود فروشی و مباحی و طباتی و زبونی و جیونی و تحلی و تخلق به مناعت و شجاعت و بلند می همت، همه مصاد حریت عارفانه ای هستند که ادبیات لطیف و آسمانی این دیار مشحون و موشخ بدانهاست.^۹

ح. می رسم به آزادی چون روش که عنوان صحیفه اکنون است. آزادی روش است آنهم روشی برای دانستن و شناختن و آموختن. مشکل عامه دینداران با آزادیهای اجتماعی این است که آن را حتی یا ارزشی می بینند گویا معارض با پاره ای از تکالیف و ارزشهای دینی. و واهمه دارند که مبدا آزادی بیان به رواج و نشر ضلالت بینجامد و یا آزادی رفتار، شیوع اعمال ناروا را موجب شود. و حکومت دینی که وظیفه اش ترویج فضایل و تعلیم حقایق و تنفیذ شرایط است، کجا می تواند قومی را رخصت و فرصت دهد که مشق بطالت کنند و درس جهالت دهند و کتاب ضلالت بنویسند و عقول مؤمنان را در تسخیر خود گیرند و روی آنان را از قبله هدایت و ولایت برگردانند و شیوه دلخواهی از عمل و عقیده را اختیار کنند، و

هم براننده آنها. و به میزانی که بر غنا و کمال و پاکی و پزی شان افزوده شود، بسط و سعه وجودی شان هم افزوده خواهد شد. چنین است که آزادی و توانگری مساوقند. و عنان بر عنان می روند و «هرکس که این ندارد، حقا که آن ندارد» و اگر سد و منعی برای آن هست، چیزی جز فقر و عجز نیست و آزادخواهان، اگر به جد طالب آزادیند، بر فراخی و فربهی و غنا و قوت خود بیفزایند که گنج چون پر شود از فرط پری چاک می کند و «قوت می بشکند ابرق را» و «پرو تا ب مستوری ندارد».^۷

و. اما آزادی چون اباحه داستان تازه ای است و نغمه شومی است که از تنبور پاره ای از نیهیلیست های اخلاقی و عقیدتی این دیار (و عمدتاً شاگردان مدرسه هیدگر) بر می خیزد تا راه را بر استبداد و فاشیسم بگشایند. تصویری که اینان از آزادی می دهند و بر آن نام اباحه می نهند و هر سوخته دل ستم ستیز رهایی طلبی را بدان مطعون می دارند، چیزی است از جنس بی بند و باری و حدناشناسی و بی عقیدتی و انسان خدایی؛ و به تهریب ردیلتی از ردیلتی نیست که در ذیل آن نیاورند. و فضیلتی در آزادی نیست که بدین حیل آن را ستر و انکار نکنند. یک روز آن را دست پخت فراماسونری، روز دیگر آن را همزاد او مانیزم و روز سوم آن را لازمه سکولاریزم و روز چهارم

دل به پیشه و اندیشه دیگر بسپارند؟

بلی. تا در عرصه حق و ارزشیم، این هراسها را اساسی هست و خوف از وقوع معارضت میان دو ارزش یا دو حق (دینی و غیردینی) خوفی خجسته و خردمندانه است. اما در عرصه روشها چطور؟ آزادی را چون روش دیدن، آیا آن توهم تعارض را بالمره از بُن نخواهد کند و خرد را به تماشای تاق و منظر تازمای نخواهد خواند؟ اگر حقا و ارزشها دینی و غیردینی دارند (که آنها به فرض وجود، بالعرض است نه بالذات و در وجود است نه در ماهیت، و در مقام اثبات است نه ثبوت، و برای مقلدان است، نه محققان) روشها به اتفاق چنین نیستند و شبهه دوخانگی و دوگانگی در آنها نمی‌رود. بویژه اگر روشی یگانه و منحصر به فرد باشد که در آن صورت برتر از هرگونه توصیه و توجیه دینی و اخلاقی می‌نشیند، و برای رساندن سالک از نقطه الف به ب اختیار و تخییری در کف او باقی نمی‌نهد.

گفتم آزادی روشی است برای دانستن و آموختن. و آدمی به دانستن و آموختن آدمی است. «ای برادر تو همین اندیشه‌ای». و آنکه بی‌خبرتر است، ناپشتر است و هر که پردانتر است، پُرجانتر است «جان نباشد جز خیر، در آزمون» پس هر که آزادتر است، آگاهتر و انسان‌تر و آبادتر است. و این لقمه چرب و شیرین که گوهر جان را چنین فریبی می‌بخشد، چه جای آن است که به افسون و دلمه قومی آدمیت ناشناس، لگدمال گرگان و ددان شود، و از آدمیان سزاوار، دریغ گردد؟

آدمی هم برای شناختن خویش، هم برای شناختن غیر، محتاج آزادی است. و بند و اسارت، نه تنها قوه محرکه، که قوه مدرکه آدمی را نیز مقفل و مغفل می‌دارد. فرد در عرصه خودشناسی و رتق و فتق امور فردی، و والی در مقام سیاست کردن و حلّ و عقد امور جمعی، مشتاق کامیابی و کامیابی محتاج داده‌ها و دانسته‌هاست، و این داده‌ها، جز در فرایند خبرگیری آزاد به چنگ نمی‌افتند و این پرده‌گیان جز به همسری آزادمنشان در نمی‌آیند.

از فرد آغاز کنیم. از فجر فلسفه تا امروز، ندای سقراط که می‌گفت «خود را بشناس» همچنان طنین‌انداز است. خود را چگونه می‌توان شناخت؟ به تعلیم حکیمان، یا در بحر خود غوطه باید خورد، و «به دبیرستان زانو» باید رفت، یا خود را در آینه ضمیر دوست باید دید که «آینه جان نیست الاروی یار»، یا احوال خود را از دشمن شوخ چشم چالاک باید پرسید. دشمنان عیوب ما را فاش می‌کنند و دوستان نیکی‌های ما را می‌ستایند و ما خود بر نهانی‌های وجود خویش چشم تفرص می‌دوزیم. اما این شیوه‌ها هیچ‌کدام تمام نیست. سخنان دوستان و دهمنان از گزافه و اغراق و شائبه حب و بغض تهی نیست و خود ما هم در خود فریبی توانایی شگفتی داریم و به جای خودشناسی و خودشکافی، خودپوشی و خودستایی می‌کنیم. اینها هیچ‌کدام ما را از «خامی» خلاص نمی‌کنند. چاره کسب پختگی است و پختگی در گرو راه رفتن و تجربه اندوختن آزادانه است و «خامان ره نرفته» و بندیان پای بسته، نارسیده و ناکام خواهند ماند.

رودکی که می‌گفت: «اندر بلای سخت پدید آید / فضل و بزرگواری و ستواری» و مولوی که می‌سرود: «دل نیابی جز که در دل بُردگی» و مولا علی که می‌فرمود: «فی قلب الا احوال غلم جواهر الرجال» ما را بدین دقیقه نطق می‌دادند که پختگی معرفت در گرو پختگی شخصیت است و دانش آن‌کس از خود کاملتر است که منش کاملتری دارد و آن‌که سرد و گرم بیشتر چشیده و پاسخ به محرکات

بیشتر داده، و دادوستد فراوان‌تر کرده، و معروض تقلبات و تصرفات بسیار افتاده و قوه بیشتری به فعلیت بدل کرده، و در جنبه پرسشها و چرخشها و تشها و تنشهای بیشتر افتاده، و تنگناها و فراخناهای عظیمتر را آزموده، و دل به دلرباییهای قویتر سپرده، و از قبض و بسط بی‌امان و بی‌کران وجود نصیب بیشتر برده، و روی و رنگا و بوی و بانگ بیشتر را در خانه دل میهمان کرده، و تار جان را به زخمه‌ها و پنجه‌های گونه‌گون نواخته، و روبه‌روی و دزبهدری و جابه‌جایی و کوبه‌کوبی بسیار کشیده، و در هجوم وسوسه‌ها و دغلاغه‌های بسیار گرفتار آمده، و توفانها و تلاطمهای عینف دریای روح را تجربه کرده و آبدیده و آزموده از آشکله حوادث بیرون آمده، هم به «خود» شکفته‌تر و فره‌تر و رنگین‌تر رسیده، هم کتاب وجود خود را پرترگ و بابت‌تر کرده هم خود را بیشتر دیده و فهمیده است. آن‌کس که خود را در یک آینه می‌بیند کجا و آن‌کس که در آینه‌های گوناگون می‌نگرد کجا؟ پس شرط خود را بهتر دیدن، و خودتر کردن، خود را بیشتر ظاهر کردن است. و تحصیل بیشتر در گرو تجلی بیشتر است و تجلی بیشتر در گرو تجلی‌گاه‌های بیشتر است. باید به «خود» امان و آزادی داد تا ظاهر کند و باید او را به بهانه‌های شیرین و ترانه‌های رنگین برانگیخت تا از پرده بدر آید و چهره بنماید. تا این دریا را نشوراند، راز دل خود را با کسی نخواهد گفت و موج و غرش و کف و خرف و گوهر، بر لب نخواهد آورد و تا ازین حکیم معنی‌دان، پرسشی نکنند، جوابی به کس نخواهد داد. در کوره این شوریدن‌ها و شورانیدن‌هاست که خرد خام به جوش می‌آید و معرفت ناقص و نارس کمال و کفایت می‌یابد.

پشیمانی، نشانه و نتیجه خامی است. و «زاهد پشیمان را فوق باده خواهد کشت» و پختگان نه پریشانند نه پشیمان. نشستن و بنفشه‌وار «سرسودایی از ملال» بر سر زانو نهادن و در برکه راکد حیات خویش خسته و خیره ماندن، و «روی بر دیوار» کردن و کتاب بی‌برگ وجود خود را به انگشت موهوم مراقبه ورق زدن و تکلیف‌های روح را به تکلیف‌های خرد کنترل کردن و زنجیر مستوری بر مستی‌های عمل و امل فرو پیچیدن و سفر ناکرده در حضر ماندن، عمر ضایع نهادن و پای‌طلب ریش کردن و چشم خرد بستن است. خودشناسی بهینه وابسته خودنمایی بهینه است. و خودنمایی، دلباخته آزادی. و هیچ‌یک بدون دیگری تمام نیست. زهد و قصور در عمل، زهد و قصور در نظر را به دنبال خواهد داشت و بیهوده نمی‌گفت خواجه شیراز که:

به هیچ زاهد ظاهرپرست نگذاشتم
که زیر خرقه نه زنار داشت پنهانی.

خامی و ظاهرپرستی البته به کفر و بی‌معرفتی خواهد انجامید. زهد اگر در جایی رواست، در معرفت‌ورزی روا نیست که آن عین خامی و نقصان است. بازی، آن آزادی اگر حق یا فضیلت نیست، روشی جانشین‌ناپذیر برای خویش‌شناسی است و در دفتر معرفت، بای شایسته خویش دارد.

به جمع می‌رسیم. این‌جا نیز همان دیالکتیک آزادی و آگاهی جاری است. مدیریت، چنان‌که گذشت، حاجت به معرفت دارد و حاکمان برای حکومت کامیاب، حاجت به بصیرتی عمیق نسبت به زیردستان دارند. نه تنها قواعد جامعه‌شناسی و اقتصاد و روانشناسی در مدیریت علمی بایسته است، که احوال و هوا و حسرت‌ها و حاجتها و منقصتها و مهارتهای رعایا نیز دانستنشان فریضه است.

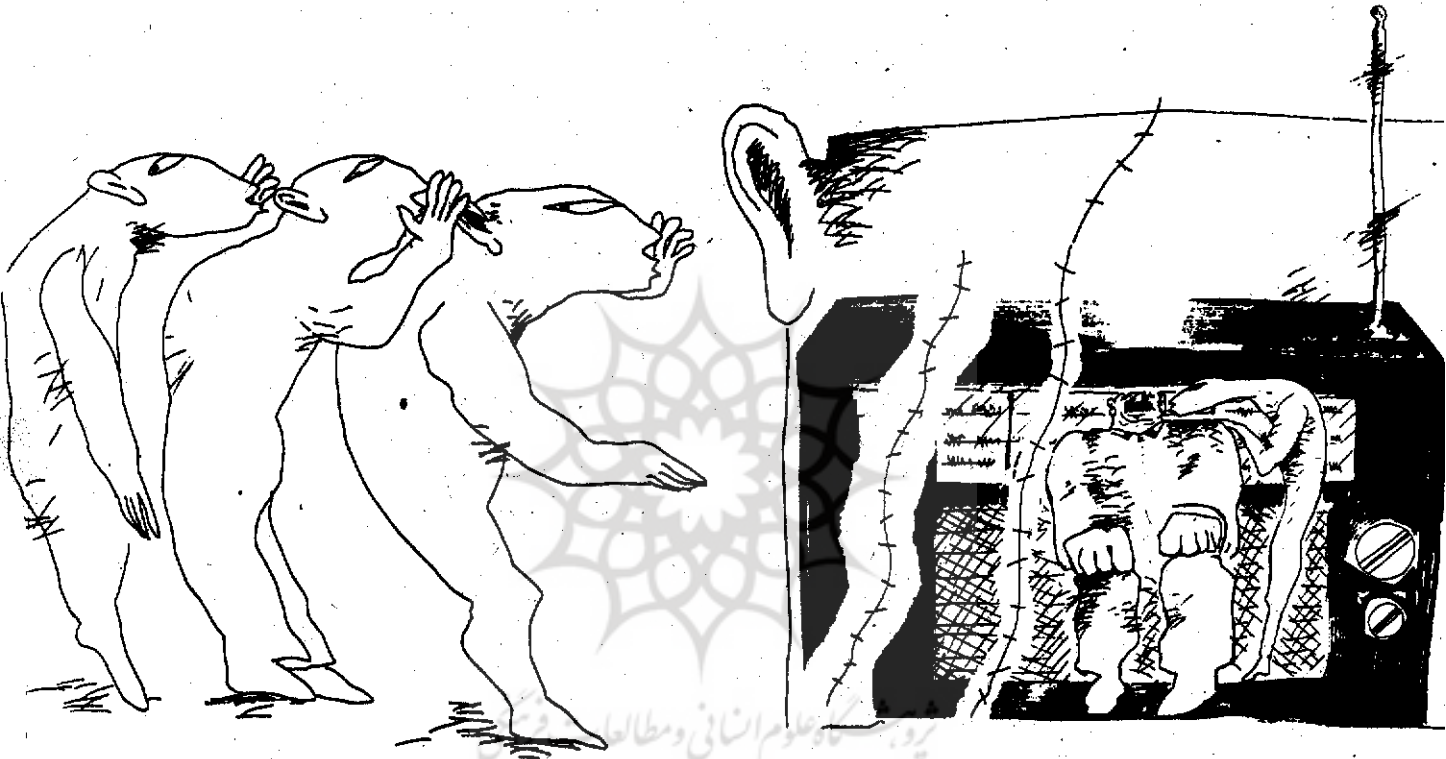
کارشناسان بدانند و بیاموزند و بیازمایند و برای بهتر دانستن، حاجت به منابع چندگانه دارند، و رواست اگر دهانه نهادن بر دهان رسانه‌ها را به هیچ بهانه‌ای برتابند.

دو چشم داشتن، یعنی (دست‌کم) حق را در دو چشمه نگریستن و دو گوش داشتن، یعنی (دست‌کم) خبر را از دو گوشه گرفتن. حاکمانی که پلورالیزم منابع معرفتی را روا نمی‌دارند، و اجتماع را به استماع پیام‌آور واحد می‌خوانند، رخنه‌ای در روش معرفت و شکافی در تمامیت آدمیت می‌افتند که سنگینی خبث آن را ابلیشان خبیث هم تحمل نمی‌کنند.

هم بودن منابع چندگانه، هم رونمودن به آنها، بی‌آزادی بر نمی‌آید. و آنکه دست آزادی را می‌بندد و پای تکثر را می‌شکند،

زیردستان بی‌خبر از زیردستان، رفتارشان و نصیبتان بهتر از رفتار آن کر نیست که به عیادت همسایه بیمار رفت و در نهایت، بیمار را بیمارتر و پیوند دوستی را سست‌تر و تیره‌تر کرد. خود پرسیدن و خود جواب خود را گمان زدن و بر وفق آن داوری و عمل کردن، نادانی‌ای است که آستن ناکامی است. نه تنها حاکمان خود حاجت به دانستن بهتر دارند که توزیع متوازن اطلاعات و «عدل در مقام اخبار» نیز وظیفه محتوم آنهاست و این همان عدلی است که حاکمیت بدان قائم است. بی‌خبری محکومان، حاکمان را نیز در کام می‌کشد. و آنکه نمی‌گذارد دیگران بیشتر بدانند، دیری نمی‌گذرد که خود در گرداب نادانی می‌افتد.

دادگری در روزگار ما، نه فقط ثروت و قدرت، که معرفت را نیز



دهان جهالت را می‌گشاید. برای خودشناسی و جمع‌شناسی همه راهها از آزادی می‌گذرند و برای بودن آزادی، هیچ روشی و نشانه‌ای آشکارتر و استوارتر از آزادی برای دانستن نیست. و آزادی دانستن، هیچ روشی و نشانه‌ای آشکارتر و استوارتر از وجود منابع چندگانه معرفت ندارد. و هیچ معدلتی امروز بدون عدل در توزیع معرفت تمام نیست، و برای توازن در توزیع، هیچ روشی کارآمدتر از وفور منابع دانش نیست. آنان‌که جامعه را سامعه ناطقه واحد می‌خواهند، خطا می‌کنند و به عدل و علم و آزادی هر سه جفا می‌کنند.

از محکومان گفتیم. حاکمان هم کارشان در سیاست و تدبیر ملک و ملت بی‌معرفت و بصیرت بر نمی‌آید. این معرفت را از چه راههایی می‌اندوزند؟ دو روش بیشتر ندارند. یا از جامعه‌نشینان و شهریان و روستاییان می‌پرسند یا از خطبه‌نویسان و خبرچینان و نهان‌بینان و محتسبان. شیوه دوم، شیوه آزموده و ناکام و فرسوده‌ای است که حتی اگر در میان مشک آن را جا شود / روز آخر گند آن پیدا شود. و حتی اگر به شیوه روسیان، هفتاد سال به غیابوت یا قساوت دوام کند،

نشانه می‌گیرد و ظلمی امروز مهلکتر از احتکار اطلاعات نیست. و این بدان سبب است که جامعه جدید جامعه‌ای است از بافت پیام؛ حلقه‌ای است تاروپودش خبر. و امروز آدمیان «از حکایت خود حکایت گشته‌اند» و نه فقط «به بانگ چنگ بگویند آن حکایتها / که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش» بلج به بانگ و رنگ فکس و عکس و ماهواره و رایانه، هزاران نکته نهفته را آشکار می‌کنند و به سیر و سفر در گوشها و چشمها و ذهنها و زبانها می‌فرستند. و نه فقط کلمات و مطبوعات، که هر نگاهی و نوایی و ژستی و نشستی و خیزی و افتی و گفنی، آستن پیامی است. و جامعه کلانی است پیچیده از حکایتها و اشارتها و نمادها و داده‌ها، و آن‌کس در کارگاه زندگی کامکارتر است، حاکم باشد یا محکوم، که در این اجتماع خیر رسته و پیام‌بافته، سخاوتمندانه‌تر و زیرکانه‌تر درآید و دهقان‌وار دانه داده‌ها را گردآورد و ساقی وار خمر خیر را در کامها بچکاند؛ هم بنوشد و هم بنوشاند، و به جام عدل باده دهد تا گدا «فرصت نیاورد که جهان پر بلا کند». زیرنشینان علم حکومت و ساکنان خانه اجتماع و زاکبان مرکب حیات حق دارند که کامکارانه برانند و برای راندن حاجت دارند که

در نهایت، فساد نهاد آن دامن مفسدپروران را خواهد گرفت. خفیه‌نویسان و نهان‌گویان عوامل آمین و کارآمدی برای خبررسانی نیستند و حاکمانی که خبر مردم را تنها از آنان می‌پرسند، جهل مرکب خود را مستحکمتر می‌کنند. و غافلگیرانه در انفجار اطلاعات گرفتار می‌آیند.

یکم به دلیل آنکه داده‌ها و دانستی‌های جامعه، چندان انبوه و پیچیده است، و چنان سیل‌وار در میان آدمیان جاری است، که چنگ و چشم هیچ تیزبین تیزچنگالی به صید و قید آنها کفا و کیفاً کامیاب نمی‌شود. بی‌جهت نبود که فون میزز (von mises) می‌گفت که سوسیالیسم (طراحی اقتصاد از بالا) محال است و هایک (Hayek) می‌گفت که کنستراکتیویزم (Constructivism) (طراحی جامعه از بالا) محال است. اینان هر دو بر عنصر اطلاعات انگشت می‌نهادند و به تأکید می‌گفتند که طراحی جامعه و اقتصاد، به چنان حجم حجیمی از اطلاعات فحیم نیازمند است که درک کردن و گرد کردن و سنجیدن و غربال کردن و برآیند آنها را گرفتن، در وسع و طاق و امکان و قدرت هیچ آفریده نیست. بگذریم از هایک که می‌گفت اصولاً طراحی آگاهانه، همچون غم دل گفتن با جانانه، عملی است ناقص خویش که در ظرف وقوع نمی‌گنجد و تمنای است محال که واقعیت بدان رخصت تحقق نمی‌دهد، و چون سایه‌ای است که همین که بدان رو کنند، رو برمی‌گرداند. به نوشته هایک «... اقتصاد مدرن... منوط به استفاده از علم و مهارت در کسب اطلاعات است و چنین علم و مهارتی به کمال نزد هیچ‌کس نیست و پدیدآورندگان اقتصاد جر فرد اعضای جامعه نیستند که بر اعمالشان قواعدی کلی حاکم است. لذا نباید تسلیم این وسوسه باطل شویم که به جای این نظم می‌توان نظم دیگری نشانده مبتنی بر این فرض که همه آن اطلاعات را می‌توان در یک مغز مرکزی، یا دسته‌ای از مغزها متمرکز نمود». ^{۱۲} لذا بر این توهم فاسد باید قلم کشید که می‌توان، به جای مردم و به اندازه مردم فهمید و به شیوه‌هایی دور از چشم مردم بر مسند خبر و اطلاع نشست و دست تدبیر از آستین قدرت به در کرد و جامعه را سامان مطلوب و معین داد.

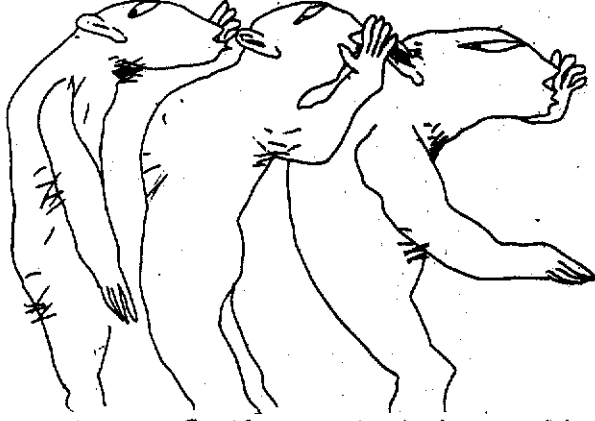
دوم به دلیل اینکه خفیه‌نویسان، عمدتاً و عادتاً آدمیانی متوسطند که چون دیگر بنی‌آدم، تنها ملاحظه حقیقت را نمی‌کنند، بلکه گوشه چشمی هم به مصلحت و معیشت خود دارند و نه تنها همه راستها را نمی‌گویند، بلکه همه گفته‌هاشان هم راست نیست. و نه تنها خود خبر کامل ندارند، بل مخبر کاملی هم نیستند و نه تنها احاطه بر وقایع ندارند، بل توان احاطه هم ندارند. اگر حریصی و کاسه لیبسی و لاف‌کیشی و مزاج‌گویی نیز بر مزاجشان غالب شود و به عشق دراهمی معدود خطر نکنند و «خلاف رأی سلطان رأی نجویند»، آنگاه به سمع خواجه همان را خواهند رساند که خواجه می‌پسندد و اخبار و حکایات را چنان صورت و سامان خواهند داد، که بر صحت رأی خواجه دلالت کند. به علاوه احوال جامعه همه از جنس خبرهای خرد نیست که درخور خردهای خرد باشد. عقول و عیونی شگرف و سترگ می‌خواهد. دیله جان بین می‌خواهد. «وین کجا مرتبه چشم جهان بین» متوسطان و معاش‌اندیشان و کارمندان و سخن به مزدگویی است که شوق رفع و خوف عزل جانشان را آکنده است؟ جاسوسان را اگر سرشت نباشد، باری سرنوشت این است که به چاپلوسانی بدل شوند که سخن به مزد گویند و حقیقت به مصلحت فروشد و در جامه طاعت، معصیت کنند و به جای خدمت

خیانت ورزند و به عوض خبر، در بی‌خبری افزایشند و ذهن و زبان خواجگان خود را چنان سمت و صفت دهند که سخنگو و کارگزار آنان شوند. این همه رسم و خصیلت آدمیزادگان متوسط و معذور است که ربیع مسکون را پر کرده‌اند. از بدخواهان و مسموخ فطرتان و دیوسیرتان و آدمیخواران باید به خدا پناه برد که آفت عالم و آمدند، و هر یکی‌شان داغ دلی است برای قبیله‌ای.

سوم به دلیل آنکه همین‌که آدمیان به حضور نامحرمان بدگمان شوند، و گذرگاه عافیت را تنگ ببینند، جریده می‌روند و «گر خود رقیب شمع است اسرار ازو می‌پوشانند» و با دیدن «خبرقه‌پوش سر پیاله را می‌پوشند» و «هزارگونه سخن بر زبان و لب خاموش» برکناره می‌روند و چون خم می «خون می‌خورند و خاموش می‌نشینند» و از طمطراق چشم بد، «ان یکاد می‌خوانند و در فراز می‌کنند» و ستر ذهب و ذهاب و مذهب را از سر می‌گیرند. بوگیران و خبرچینان در چنین حالت چه چاره دارند جز اینکه «جوایب قیاسی راست» کنند و به ظلمت زعم ضعیف و خیال‌اندیش خود پناه برند، و ترک جوشی نیم‌خام از اوام پریشان فراهم آورند و خواجگان مست خود را مستورتر و رنجورتر کنند و شکاف ناشناخت میان والی و رعیت را گشاده‌تر سازند؟ والیان را نیز جز دل سپردن بدان اوام کور و غوطه‌خوردن در غرور و نیم‌کور دیدن و نیم‌کر شنیدن چاره چیست؟ بلی یک پروشو هست و آن مدد جستن از مقیاس و مخزنی مستقل است تا صدق و کذب اخبار محتسبان را اختیار کند، اما دروغا که سر این چشمه نیز به خاک انباشته شده است. خبرهای نهانی نهان‌گویان را با احوال و اقوال آشکار مردمان می‌توان قیاس کرد و حقیقت حال را به دست آورد، طریقه‌قوم و آیین تقوی این است «لکن چه چاره با بخت گمراه؟ از زمستان زدگانی سر در گریبان؛ جریده روانی ان یکاد خوان و خاموشانی اسرارپوش و تیغ در نیام و زبان در کام، چه می‌توان شنید؟ و از این ماه به محاق رفته، دریدن کدام ابر را انتظار می‌توان برد؟

چونکه زاهان عیبه برگلشن زدن
بلبلان خامش شدند و فن زدن

اینجاست که مضیق معرفت‌اندوزی خفیه‌نویسانه و نهانکارانه به نهایت می‌رسد و طناب این شیوه نامستطاب بر گردن خود او می‌پچید و خبردهان و خبرگیران و نهان‌گویان و نهان‌شنوران در طلسم تهلکه‌ای که به افسون نامیمون خود پدید آورده‌اند، گرفتار می‌آیند و دروغی بر دروغی می‌انبارند و از باطلی به باطلی می‌گریزند و کژی بر کژی می‌نهند و عفونتی به عفونتی می‌شویند و در عین پلیدی به عقوبت بی‌مهری دریا مبتلا می‌شوند و رنجور از شاعت شیوه شوم خویش، به دور باطل روش‌شناسانه‌ای می‌افتند که شستن و رستن و جستن از آن جز به توبه‌ای روش‌شناسانه ممکن نیست. مهلکترین عیب شیوه‌های نهانکارانه در باز نمودن احوال راستین مردم، همین است که ظلمت‌گرا و فسادافزا و رقیب ناپسندند و در برهوت تازیکی و بی‌رقیبی لاف از قدرت و صحت و امانت می‌زنند و راه تصحیح را بر خود می‌بندند و در تشدید دستاوردهای باطل خود می‌کوشند؛ خود می‌گویند و خود می‌شنوند و خود باور می‌کنند و دور از صاحبان و حاملان و خالقان فرهنگ و خبر، خبرسازی و خبرفروشی می‌کنند و تنها وقتی از بستر غفلت برمی‌خیزند که زلزله اطلاعات و سیل انقلابات، سقف دروغین امنیت و معرفت را بر سرشان ویران کند. همه حاکمانی که از منظرهای امنیتی و اطلاعاتی در مردم می‌نگرند و



را می‌شناسند و به دل عامه راه می‌برند و کار ملک و مردم را تدبیری موفق می‌کنند و حکومت را از زوال و فساد ایمن می‌دارند.

سز پایداری حکومت‌های دموکراتیک و شکنندگی حکومت‌های توتالیتر را در تفاوت آثار دانایی و نادانی باید جست. حاکمان توتالیتر به حقیقت محجوب و جاهلند و نه تنها ظلمشان، بل جهلشان به احوال مردم است که خانه حکومتشان را زود ویران می‌کند؛ جهلی که فرزند روش بی‌کفایت خبرگیری است. حکومت شاه و حکومت روس، دو نمونه جهل مجسم و غرقه و غافلگیر شدن مبهوتانه در بحر انفجار اطلاعات بودند. و دموکراسی‌ها علی‌رغم ناکامی‌شان در دادگستری جامع، کامیابی روشمندان‌شان در شناخت احوال مردم، به پایداری‌شان مدد می‌رساند.

اینک می‌توان آزادی بیان، آزادی احزاب، آزادی مطبوعات و آزادی مخالفان و شهروندان و... را از چشم دیگر نگریست. اینها در دفتر مدنیت و مدرنیت در صدر حقوق انسان جدید به ثبت رسیده‌اند و بدون رعایت آنها، حکومت مشروع نیست، لکن حق بودن، همه ماهیت آنها را بر ملا نمی‌کند. آنها روش هم هستند؛ روشی که بدون آن، حکومت در عصر جدید و بر مردم معاصر نه تنها مشروع، بلکه ممکن نیست. کمتر از این نیست که این آزادیها به کفایت و به روشنی همان خدمت را می‌کنند که صدها محتسب و خیرچین و خفیه‌نویس، می‌خواهند، ولی در اجرای ناقص آن ناکامند. چرا باید جاسوسان بی‌مایه و بیمار را شبانه و دزدانه، به کشف ناقص آرای نهفته مردم فرهیخته فرستاد؟ می‌توان در روز روشن و بر سر کوی و انجمن و در کارگاه احزاب و بر صفحه جراید، راز ضمیر آنان را مشاهده کرد و بر مراد و مطلوبشان وقوف یافت. آنان بهترین سخن‌گویی خویشتن هستند. جامعه‌ای چنین زلال و برهنه، راز دل و عمق ضمیر و پیچ‌وتابهای پیکر خود را بی‌تکلف می‌نمایاند و نردامنی‌ها و پارسایی‌ها و مخالفت‌ها و موافقت‌ها و چپ‌روی‌ها و کج‌روی‌های خود را بر آفتاب می‌اندازد و نه با خود نفاق می‌کند، نه با حاکمان و همچنان‌که گره و نقاب از شخصیت خود برمی‌دارد، گره از زبان خود نیز باز می‌کند و به جای کنایات بعید و غریب، (که ادبیات استبدادزده ما را سخت زشترو کرده است) عبارات صریح و متین را می‌نشانند. نافیان و غاصبان آزادی که قبح آن را در ترویج فساد و تقویت تفرقه دانسته‌اند، غافلند از اینکه آزادی، فسادی را افزون‌تر نمی‌کند؛ فساد نهفته را (اگر هست) آشکار می‌کند، به آتش تفرقه هم دامن نمی‌زند، از تفرقی که بالفعل موجود است، پرده برمی‌دارد و رفع فساد و تفرقه نه در منع آزادی، بل در توانگری فرهنگی است. کار آزادی کشف است نه خلق و خطاست که کشف نقاب و رفع حجاب را علت زشت‌روی بدانیم نه مظهر آن و جفاست که کاشف میکروب‌ها را واضح میکروبها بدانیم و بر او نفرین و نفرت نثار کنیم.

آزادی را چون روشی برای آگاهی بر نمی‌گیرند و عامه را مجال رهایی و خودنمایی نمی‌دهند و به جای آنکه در روز روشن در قال و حالشان نظر کنند، جاسوسان را در شب تاریک به کشف رازشان می‌گمارند، به رنج بی‌خبری و به عقوبت غافلگیری گرفتار می‌آیند و از صحنای تاریک تصویری مشوش در واهمه بیمار خود می‌آریند و از فرط کوری و کری، گمان معکوس در حق خلائق می‌برند، و بی‌کفایتی و ناکامی خود را به اسبابی مجهول و موهوم راجع می‌کنند، و توطئه‌اندیشانه دست تبهکاران و بدخواهان و کارافزایان نهانی را در کار می‌بینند و بانگ و فریاد از نامسلمانی مردم برمی‌آورند و از سر چاره‌جویی، جاسوسان را به جاسوسی بیشتر و ناظران نهانی را به نظارت تیزبینانه‌تر و نهان‌کاوانه‌تر در کار مردم می‌خوانند، مگر سز نامرادی‌ها آشکار شود و راز بی‌توفیقی‌ها از پرده برون افتد. غافل از اینکه در این دور باطل و حلقه مفسد و «پس‌خور مثبت»^{۱۳} دشواری را افزون‌تر و گره را کورت‌تر و مردم را دورتر و حقیقت را مستورتر می‌کنند.

چاره، برگرفتن شیوه دیگر است. و آن شیوه دیگر قائم بدین لطیفه است که آزادی نردبان آگاهی است و آگاهی فرزند آزادی است و اسارت نه تنها اسیران، که امیران را نیز در کام می‌کشد و در جهل می‌گذارد و تماشاگران تا بازیگران را آزاد نگذارند، به درستی از قوت و مهارت و نتیجه رقابتشان آگاه نخواهند شد. و بازیگران دریند و نهانکار نه رقابتشان واقعی است، نه بردن و باختنشان، نه لاف زدن از قدرتشان، نه تعزین و شرکشان، نه تشویق و تویخشان. و متعلمان خائف و نایمن نه سؤالشان را به درستی با معلم در میان می‌نهند، و نه مجال چون و چرا در جواب دارند؛ و علم و تحقیق و مدرکشان همه یایه است و بی‌مایه. اگر برای حکومت و سیاست به معرفت و بصیرت و خیرهای درست از احوال جماعت حاجت است و اگر نهان‌پرسی و نهان‌نویسی و خیردزدی و محتسب‌روشی، کارآمد و گره‌گشاینست، چه راهی می‌ماند جز آزاد نهادن خلائق تا خود را چنان آشکار کنند که خفا و ظلمتی نماند و اندیشه‌ها و پیشه‌ها و داشته‌ها و خواسته‌ها و عقده‌ها و عقیده‌ها و قبله‌ها و قبیله‌ها و خلفاها و وفاق‌ها بر آفتاب افتد و نفاق و نهان‌کاری در محاق رود و حجابها از میان والی و رعیت برخیزد، و صحنه جامعه روشن و روزآسا شود و آدمیان چنان بزیند که می‌نمایند و چنان بنمایند که می‌زیند. این البته هم حق آدمیان است، هم فضیلت آنان که آزاد باشند؛ چنان آزاد که درون و بیرونشان و معرفت و معیشتشان و اندیشه و پیشه‌شان و منش و روششان برهم منطبق افتد و یکی راه را بر دیگری نهند تا بتوانند بی‌نفاق و بی‌ارباب و بی‌خوف و بی‌خجلت زندگی کنند، و نیز این حق و فضیلت رعایاست که در کار و الیان به چشم نقد و نظارت نگاه کنند و بر آنان خرده بگیرند و به آنان مشورت‌های مفید دهند. لکن سخن اینک نه در حق آزادی است، نه در فضیلت آزادی. سخن در آزادی چون روش است؛ روشی برای ظهور و تجلی، روشی برای خودشناسی، روشی برای راه بردن به نهانی‌های غیر، روشی برای کسب آگاهی و رفع نادانی. روشی برای سیاستی. کامیاب و مدیریتی موفق و روشی برای دادگری و ستم‌ستیزی.

دموکراسی‌ها امروز بر دو گونه آزادی تکیه زده‌اند: آزادی چون حق و آزادی چون روش. با یکی عدل می‌پرورند و داد می‌دهند و حق مردم را می‌گزارند و با دیگری جهل خود را می‌زدایند و خلائق

آزادی (چون روش) کاری که می‌کند، باز کردن زنجیر از دست‌وپای اطلاعات انبوه و نهفته‌ای است که در جامعه جاری است و اثر و خیرش نه به چشم خفیه‌نویسان می‌رسد و نه به گوش رئیس‌ان و هیچ‌کس چون خود مردم و جز خود مردم نمی‌توانند آنها را آشکار کنند. چون موسیقی است که به گفته غزالی، چیزی را در دل نمی‌نشانند، بل دل را می‌شوراند تا هرچه را در انبان دارد، از پرده برون اندازد.^{۱۲} چون زیبایی است، چون شراب است، چون خواب است که آدمی را برهنه می‌کند و او را به خود می‌نمایاند و حجاب سبب ملاحظات را از شخصیت او برمی‌گیرد. جامعه جدید که چون حله شاعر سیستان، ابریشم ترکیب و نگارگر نقشش، زبان و سخن است، برای نامحرمان توماری درنوریده است. حاکمان به گشودن این دفتر نیاز دارند، که صلاح ملک و توفیق ملک درین گشودن است. از دفتر بسته حفظ مین نمی‌توان خواند و بر جامعه بسته حکم موفق نمی‌توان راند. کتاب جامعه را نویسنده‌گان آن می‌خوانند، و خوانندگان آن می‌نویسند، به آنان گوش باید سپرد. و سخن دزدان را چون شیاطین به شهاب قهر باید راند که الا من خطف الخطفه فأتبعه شهاب قاقب.^{۱۵} جامعه باز و برهنه چون طبیعت برهنه با حیاست، اما در افشای اسرار سخاوتمند است.

اگر حکومت سزاست و اگر حسن تدبیر رواست، جام جهان‌نمایی به دست باید کرد و احوال ملک و ملت را در آن باید دید. این آینه، جز آزادی نیست که رضایت حاکم و محکوم و سعادت والی و رعیت در اوست و از این آزادی مبارکتر چیست که افتخار حاکمان و افتخار عادلان بدوست، هم حق معرفت را می‌گزارد هم حق مغللت را، و هم بقای دولت را تأمین می‌کند و هم رضای ملت را.

اما این آزادی که چون روش، چون آینه، چون برهنگی، چون موسیقی، چون شراب و چون آفتاب، برگیرنده حجاب و ترجمان احوال است، تنها به خدمت حاکمان در نمی‌آید تا عامه را به خاصه بنمایاند، و جای جاسوسان و خبرچینان را پر کند، و توفیق در تدبیر ملک و ملت آورد، برکات و خدمات او بسی بیش از اینهاست. جامعه و مردم هم در سایه آن، «جامعه‌تر» و «مردم‌تر» اند، یعنی به خصلت گوهری خویش نزدیک‌ترند، از نفاق و استتار فارغند، با خود برهنه و یگانه‌اند، در چهره ندارند و همانند که می‌نمایند و از آنجا که «در کارگاه هستی از کفر ناگزیرست» دهان کفر هم درین جامعه گشاده‌تر است. لکن کفر بی‌نفاق. چرا که همین‌که جامعه در نقاب رود، کفر هم نقابی از نفاق برخواهد گرفت، و عفونتی مرکب و مضاعف به دنیا خواهد آورد. حقیقت هم در او برهنه‌تر است. که گرچه کژخوانان و خام چشمان را زیان دارد، برای محققان غنیمت است. و چه نعمتی است این برهنگی و یگانگی که هم چهره مؤمنان را سپید می‌کند و هم پرده منافقان را میدرد؛ هم متاع صالح را می‌نمایاند هم متاع طالح را. نه اینکه قلابان و مذاحان و کذابان و شیادان و «مربدان و مستان و معاشران و رندان» در سایه این آزادی به هم نرسند و مجال و منالی نیابند. لکن کفه دیگر ترازو را صادقان و عالمان و هادیان سنگین و متوازن خواهند کرد؛ توازی که کشف و خلقتش و انداز آزادی است و فقدانش جان جامعه را به طاقت خواهد آورد. رفع حجاب از کثرت مستور در جامعه هم کار این روش است که هم وجودش و هم کشفش، مقوم دموکراسی است. از این روش پرستاری باید کرد که ماندن و سرفراز ماندنش

مروان عزم و لطف خواستاران و پرستاران است. و اگر قدر نبیند و بر صدر نشیند، ای بسا که غروبی بی‌طلوع کند. قانونهای این جامعه برهنه را نیز حرمت باید نهاد که خادم آزادی و پاسدار برهنگی‌اند و بار امانتی را می‌برند که آسمان از کشیدنش ناتوان ماندد گوهرشان اگرچه منع است، لکن منع از مزاحمتهای آزادی دزد و رفع پرده‌های برهنگی‌پوش.

تقسیم حکومتها به ظالم و عادل را نیز باید به حکومتهای عالم و جاهل بدل کرد. عادلان برای عدالت‌ورزی محتاج دانشند و عالمان، برای دانستن در قدم اول روش خود را تصحیح می‌کنند و همین‌که از روش آزادی برای کشف احوال خلق بهره‌بستانند، و به توزیع عادلانه منابع معرفت رضا دهند در عداد عادلان قرار می‌گیرند. عدل بی‌دانش و بی‌روش جهد بی‌توفیقی است که گاه فسادت‌خیزتر از ستم است. روش آزادی که پلورالیزم سیاسی و معرفتی رکن اوست، هم مردم را به کشف خود می‌رساند، هم حاکمان را به کشف مردم، هم مردم را از جور حاجبان می‌رهاند، هم حکام را از رنج بی‌مهری خلقان، هم بخش عادلانه معرفت را سبب می‌شود، هم کسب عادلانه آن را، هم بقا و توفیق حاکمان را و هم رضا و کمال محکومان را، هم سلامت و اعتدال جامعه نشینان را، هم بصیرت و اطلاع مستدشینان را، هم وفور منابع دانش را، هم امکان و فرصت گزینش را، هم انصاف صالحان را، هم اجحاف طالحان را. و حکومت جاهل که روش راستین دانستن را نمی‌داند و بر جریان آزاد اطلاع مهر منع می‌نهد، در توهمی از دانش به سر می‌برد، و خیال محال در سر می‌پرورد و هوس گرد کردن اخباری جامع و کامل دارد و برای کسب نیم‌خبر، صد ناظر و حاجب می‌گمارد و ایمنی و خلوت خلقان را برمی‌آشوبد و باب دانستن و خبر گرفتن از خویش و بیگانه را بر همگان می‌بندد و جلوه‌گری و خودنمایی را منع می‌کند و راه را بر عدالت عالمانه و علم عادلانه می‌بندد و دست را در تصرف و طراحی جامع جاهلانه می‌گشاید، و حجاب بر حجاب می‌افزاید و دروغ بر دروغ می‌انبارد و خون را به خون می‌شوید و نفاق را با نفاق سر می‌پوشاند و نهایتاً ناکام و منهزم و شرمسار از بی‌خبری در توفانی از انقلاب اطلاعات، خلق را پریشان و ملک را ویران می‌نهد و می‌گریزد.

هیچ عدلی بی‌علم ممکن نیست و هیچ علمی بی‌آزادی به دست نمی‌آید. تا معلوم آزاد نباشد ظهور نمی‌کند و تا ظهور نکند، عالم از او جاهل است، و این اگر در طبیعت صادق است، در باره سلطان و رعیت صد بار صادقتر است.

و تا جهل هست، بیداد هست، و چنین است که جور و جهل پنجه‌های ناپاک خود را در هم می‌کنند تا دانش و دادگری را بفشارند. این جهل نه تنها جهل محکومان، که جهل حاکمان نیز هست. جاهلان حتی اگر مشفق باشند، قدرت عدالت پروری و شفقت ورزی ندارند. و لذا آنکه به بهانه شریعت یا عدالت، جامعه را آزاد نمی‌نهد، و دل به خبرگیری دیدبانان خوش می‌دارد، دامن دانش و پیراهن توفیق خود را چاک می‌کند، چرا که جامعه دریند، نخستین عقوبتی که به حاکم جابر می‌چشاند، این است که دهان خود را بر او می‌بندد و حقیقت حال خود را از او مکتوم می‌دارد، و چه حرمانی تلختر از بی‌دانشی، که ناکامی و رسوایی هر دو را در آستین دارد. چرا باید گفت جامعه مظلوم؟ باید گفت جامعه مستور؛ مستور از چشم ظالمان جاهل؛ ظالمانی «برون پرده و مغرور صد فریب / تا آن

زمان که پرده برافتد چه ها کنند».

روزگار جاهلان و توطئه‌اندیشان حاکم هنگام وزیدن توفان اطلاعات، سخت ترخم‌انگیز و تماشاایی است. هیچ شکنجه‌ای سخت‌تر از دیدن حجاب جهل مرکب‌شان نیست. گویی پوستشان را زنده بر می‌کنند. حشر و قیامت آنان آن روز است. روزی که از مرگ بی‌خبری برخیزند، و هزاران اسرافیل مکرم، صور اخبار به دست، در گوش خسته آنان خبر طلوع دنیایی جدید و ظهور آدمیانی نو را بدمند. صداع این صورها، جنون جاوید بدانان خواهد داد. در فجر انقلاب، حاکمان جاهل چندان از خروش مردم رنج نمی‌برند که از کشف بی‌خبری خود. و سلاحهای گرم مردم خشمگین آنان را چندان نمی‌آزارد که گلوله‌های کوبنده خیرهای سرد. پاره شدن پرده توهم همان و زوال هستی وهم‌آلوده آنان همان. چرا که آنان هیچ گاه جز انبانی از اوهام نبوده‌اند و «چون پرده برافتد نه تومانی و نه من».

امروز آزادیهای اجتماعی و سیاسی و احزاب و مطبوعات و اصناف و انجمنها و دانشگاهها و کلاسها و کتابها و کلوبها و فیلمها و رسانه‌های آزاد، دهانهای مردم و دهانه‌های اجتماعند، ریه‌های خلقتند، روشهای دانستن‌اند، شیوه‌های تدبیر و مدیریت کامیابند، ابزار توفیق حکومتند، مجاری شناخت متقابلند، آینه ظهور واقعیاتند، برهنه‌کننده تنوع مستور اجتماعند و آنکه جامعه را دربند می‌نهد، و بدان جواز ظهور و خودنمایی نمی‌دهد، این قدر نمی‌داند که خیانت به هوش و گوش خود می‌کند؟ آدمیان را در کدام آینه دیگر خواهد دید؟ خلاق آنقدر بزرگزد که در آینه کوچک وهم‌این‌حاجب و آن ناظر و در بانگ و رنگ صدا و سیمای واحد نخواهند نمود. آینه‌ای به قامت خلق به دست باید کرد. و آن را خلقان خود می‌سازند.

آزادی، اینک، حق و فضیلت هم نباشد، روش است؛ ابزار است؛ ابزار و روشی که همه حاکمان، دیندار باشند یا لادین، برای توفیق حکومت، بدان محتاجند. در آن به چشم معارضت با شرع نباید نگریست. فواید روش‌شناسانه آن چندان است که معایب ارزش‌شناسانه آن را فرو پوشد. روش‌شناسانه که نظر کنیم، وجود عالمان ملجم و جاهلان مکرم نه فقط نشانه‌ای از قبح رفتار، بل علامتی از سوء تدبیر حاکمان است، و سیری ظالم و گرسنگی مظلوم نه تنها اخلاقاً دل را به درد می‌آورد، که تجربتاً و معرفتاً خیر از پریشانی جمع و نادانی مدیران می‌دهد. آنکه می‌خواهد حکومت کند، به ابزار عدل حاجت دارد، و آنکه به چوبدستی عدل، بر سر پریشانی می‌کوبد، در قدم اول باید پنجره‌ها را باز کند و دهانه‌ها و ریه‌ها را بگشاید. در بی‌خبری، عدالت‌ورزی ناممکن است. بیهوده نبود که علی ع پیشوای پارسایان می‌گفت خداوند از عالمان پیمان گرفته است که از سیری ظالم و گرسنگی مظلوم نگذرند و آسوده نشینند (ما اخذالله علی العلماء أن لا یقارؤ علی کفلة ظالم و لا سفب مظلوم) ۱۶ و بیهوده نبود که در توصیف جامعه جاهلی می‌گفت: عالمان در آن دهان بسته‌اند و جاهلان مکرمند (بارض عالمها ملجم و جاهلها مکرم) ۱۷. جوع و جور و جهل چنین هم‌پیمان می‌شوند. و شکستن این حلقه شوم با شکستن شاخ گستاخ جهل آغاز می‌شود. آزادی را به جنگ او باید فرستاد که از او قویتر روشی نیست.

زین روش بر اوج انور می‌روی

ای برادر گر بر آذر می‌روی

یادداشتها

* این نوشتار بازنویسی سخنرانی ایراد شده در اتاوا، کانادا به تاریخ اسفند ۱۳۷۵ است.

۱. در باب این آزادی، و نسبتش با عدالت، در حدیث آزادی (جلد سوم از مجموعه حکمت و مهیبت، شرح وصایای مولا علی ع به فرزندش، امام حسن ع) سخن گفته‌ام و نشر قریب آن را امید می‌برم.

۲. در مقاله «منا و معنای سکولاریسم» در این خصوص سخن گفته‌ام. نگاه کنید به مدارا و مدیوریت (صراط، ۱۳۷۶).

۳. در کتاب علم اخلاقی و نیز مختصراً در مقاله «جامه تهلیب بر تن احباب» (اینک در همه آیات معرفت) در مورد اختصار سخن گفته‌ام و نسبت آن را با آزادی باز نموده‌ام. تفصیل را در کتاب علم اخلاقی قریب‌الانتشار بباید. نیز نگاه کنید به «عقل و آزادی» در فریه‌تر از ایدئولوژی (صراط، فروردین ۷۳).

۴. آزادی مثبت و منفی، تعابیر فیلسوف معاصر روسی - برهستانی، آزایاه برلین است. نگاه کنید به کتاب چهار مقاله در باب آزادی، ترجمه محمدعلی بوحید (خوارزمی، ۱۳۶۸).

۵. این تعبیرات مأخوذ از فیلسوف مسلمان معاصر، محمد اقبال لاهوری است، آنجا که می‌گوید:

همچو آینه مشو معو جمال دگران

از دل و دیده فرو شوی خیال دگران

در جهان یال و پر خویش گشودن آموز

که پریدن نتوان با پروبال دگران

۶. در باب آلتیسیون و معانی مختلف آن، در مقاله «از خود بیگانگی و بازگشت به خویش» به تفصیل سخن گفته‌ام. نگاه کنید به همه آیات معرفت، (صراط، چاپ سوم، تهران ۱۳۷۵)

۷. آزادی چون توانگری، عنوان سخنرانی نگارنده در دانشگاه سیاتل، امریکا، بود که قرار است ضمن مجموعه‌ای از سخنرانیهای خارج کشور، یکجا، به عون الهی به طبع برسد.

۸. در سال ۱۳۶۴ در سخنرانی‌ای تحت عنوان «مبنای فلسفی فاشیسم» در دانشگاه تهران، مشت این مزرزان را باز نمودم. و فاشیسم نهفته در ولایت‌خواهی دروغینشان را برملا کردم. این سخنرانی در طبع جلد روشنگری و دیدداری و واژدانی انتشار خواهد یافت. نیز مقاله‌ای تحت عنوان «قوات فاشیستی از دین» در دی ماه ۱۳۷۵ نوشته‌ام که در انتظار طبع است. در آن هم گوشه‌هایی از آفات فاشیسم را که دامنگیر انلیشه بینی در این دیار شده است، باز نموده‌ام.

۹. «عقل و آزادی» سخنرانی ایرادشده در دانشگاه بهشتی (به‌سال ۱۳۷۰) و اینک در فریه‌تر از ایدئولوژی، متضمن امهات آرای نگارنده در باب آزادی و اوصاف گونه‌گون آن است. مفهوم آزادگی از دیدگاه عارفان، و کشتن خصم درون و نسبت آن با آزادی‌طلبی‌های جدید، در آن کاویده شده است.

۱۰. در مقاله «هویت مشوش، ذهنیت مشوش»، نسبت میان هویت و شخصیت و معرفت را باز نموده‌ام. نگاه کنید به کیهان، شماره ۳۰.

۱۱. در این خصوص نگاه کنید به مقاله دانش و دادگری. از نگارنده اینک در مدارا و مدیوریت.

12. F.A. HAYAK, *New studies in philosophy ...* (1985) p.13

(سخن فون میز در صفحه ۲۹۷ همین کتاب در مقاله «علم و سوسیالیسم» آمده است).

13- Positive feedback

۱۴. «... سماع هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد، بلکه آن را که در دل باشد، فرآینداند.» امام محمد غزالی. کیمیای سعادت، ص ۵-۲۷۴ (تصحیح حسین خلیو جم. انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۱).

۱۵. قرآن کریم، سوره‌صافات آیه ۱۰

۱۶. نهج‌البلاغه خطبه سوم، مشهور به خطبه شقیه

۱۷. نهج‌البلاغه، خطبه دوم